



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و یکم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۷۹۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۱ گنج حضور

واقف سَرَمَد تا مدرسه‌ی عشق گشود
فرقیی مُشکل چون عاشق و معشوق نبود

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰
- واقف: کسی که همیشه آگاه است. منظور خداوند است.
- سَرَمَد: جاوید، همیشگی
- فرقیی: گروهی
- مُشکل: به شکل و صورت درآورنده

از آن زمان که واقف سرمد، خداوند، هشیاری همیشه آگاه مدرسه عشق را در این جهان باز کرده و می‌خواهد هشیارانه در انسان به خودش زنده شود تاکنون هیچ موضوعی غلط‌اندازتر از عشق که اتحاد عاشق و معشوق، اتحاد انسان با خداوند است، نبوده است.

چرا که انسان به‌عنوان هشیاری در ذهن بوده و در اثر همانیدن با چیزهای این جهانی با هشیاری جسمی می‌بیند، بنابراین بیدار شدن از من‌ذهنی و یکی شدن مجدد با خداوند را تجسم کرده، به‌صورت شکل درآورده و این گول‌زننده و فریب‌دهنده است؛ درحالی که انسان از جنس خداست و باید در مدرسه عشق عملاً به عشق زنده شود و این کار تنها از طریق تسلیم، پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد. به‌تدریج با گشوده شدن فضای درون، انسان درک می‌کند که عاشق و معشوق یکی است.

جز قیاس و دَوَران هست طُرُق، لیک شدست
بر اُولُو الْفَقْه و طیب و مُتَنَجِّم مسدود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

—قیاس: مقایسه

—دَوَران: گردیدن دور چیزی، گوش کردن پیرامون چیز دیگر

—اُولُو الْفَقْه: فقها، فقیهان

—مُتَنَجِّم: ستاره‌شناس، مُنَجِّم

غیر از مقایسه، همانیده شدن با اقلام فکری و گشتن دُور محورهای مادی راه‌های دیگری هم برای زنده شدن به خدا وجود دارد که بر فقها، طبیبان و ستاره‌شناسان بسته شده است، چرا که فقها فکر می کنند با الگوهای فکری، باورها و دانش کتابی می توان به خدا زنده شد؛ طبیبان سالم نگه داشتن جسم و ستاره‌شناسان گردش افلاک و ستارگان را در زنده شدن انسان به خدا مؤثر می دانند. درحالی که راه‌های زنده شدن به زندگی در آسمان گشوده شده درون است و با فضاگشایی در اطراف اتفاقات در اختیار انسان قرار می گیرد. بنابراین ما نباید فکر کنیم با هم‌هویت شدن با سبک‌های زندگی، رفتارها، باورها و اجرای برخی از آیین‌ها و روش‌ها به خدا می‌رسیم.

اندرین صورت و آن صورت بس فکرتِ تیز
از پی بحث و تفکرِ یدِ بیضا بنمود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

—یدِ بیضا: معجزه‌ی حضرت موسی که وقتی دستش را به گریبانش می‌برد و بیرون می‌آورد، می‌درخشید.

انسان‌ها در صورت‌ها و نقش‌های مختلف در من‌ذهنی افتادند و براساس همانیدگی‌ها و باورهای مرکزشان بسیار تیز و دقیق فکر کرده و با هم بحث و جدل می‌کنند، مانع، مسئله و دشمن می‌سازند و به نتیجه نمی‌رسند؛ بالاخره معلم عشق، خداوند یدِ بیضا، فضای گشوده‌شده درون را به انسان‌ها نشان داد و آن‌ها را هدایت کرد که در این لحظه با فضاگشایی، «بودن به شدن» یعنی برکات فضای گشوده‌شده درون می‌تواند به فکر و عملشان جاری شود. به عبارت دیگر اگر شما فضا را باز کنید، خردِ زندگی که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌تواند وارد فکر و عملتان شود. این همان یدِ بیضای شماست چون مرتب عملتان از آن خرد استفاده می‌کند.

فرق گفتند بسی جامیشان راه ببست
رو به جامع چو نهادند دو صد فرق فزود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰
—جامع: جمع کننده

انسان‌ها همانیده شدند فقط به تفاوت‌ها و فرق‌های ذهنی توجه کرده و به تفرقه دامن زده‌اند بنابراین خداوند راه زندگی را بر ایشان بست و آن‌ها به درد افتادند، در فکرهایشان گم شدند و فقط به تفاوت‌های فکری و باورهایشان تاکید کرده و راه زنده شدن به خدا را پیدا نکردند. در این حالت که انسان‌ها به تفاوت‌ها تاکید می‌کردند، با همانیدگی‌ها و انباشتگی‌های مرکزیشان رو به سوی زندگی نهادند ولی باز بر تفاوت‌ها افزوده شد چراکه آن‌ها از جنس زندگی نبودند و خداوند به آن‌ها نشان داد که باید با تسلیم و فضاگشایی راه یکتایی را در پیش بگیرند و عملاً به خدا زنده شوند.

فکر محدود بُد و جامع و فارق بی حد
آنچه محدود بُد، آن محو شد از نامحدود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

فکر انسان محدود است، چراکه او براساس همانیدگی‌های مرکزیش که محدود بوده و از جنس جسم است فکر می‌کند و هشیاری جسمی دارد و فقط از جسم‌ها آگاه‌ست. اما جامع و فارق، فضای گشوده‌شده درون انسان که از جنس خدا و جمع‌کننده و فرق‌گذارنده است نامحدود می‌باشد. وقتی فضای درون گشوده می‌شود آن چیز محدود یعنی من‌ذهنی با حضور ناظر شروع به فروریزش، کوچک‌تر شدن می‌کند و به تدریج در آن فضای نامحدود عدم محو می‌شود. در این حالت ما نمی‌خواهیم دیده شویم و مورد توجه و تایید دیگران قرار بگیریم. بدین ترتیب ما از دید محدودیت ذهن خلاص شده و با دید نامحدود، بی‌نهایت و فراوان‌اندیش زندگی می‌بینیم و آزاد می‌شویم.

محو سُکَرست، پسِ محو بُود صَحُو یقین
شمسِ عاقب بُود آر چند بُود ظلِ ممدود

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

–سُکر: مستی

–صَحُو: حالت هشیاری حضورِ سالک

–عاقب: از پی آینده، جانشین

–ظلِ ممدود: سایه گسترده

محو، صفر شدن من ذهنی، مستی است. اما به دنبال محو، یقیناً صَحُو، هشیاری حضور می آید. ما نباید اجازه دهیم من ذهنی برای خودنمایی و ریا خودش را کوچک کرده و محو کند، بلکه باید با حضور ناظر خصوصیات، توقعات و هیجانات من ذهنی را شناسایی کرده، از نمایش دادن آن‌ها پرهیز کنیم تا من ذهنی محو شده و فضای درون گشوده شود. در این حالت شمس، آفتاب زندگی باوجود سایه بلند من ذهنی در حال بالا آمدن و طلوع کردن است و سایه من ذهنی درمقابل آفتاب زندگی روشن شده، با شناسایی ما تبدیل به آفتاب می گردد و هشیاری به تله افتاده آزاد می شود.

این از آنست که یطوی به زبان لایحکی
زانکه اثبات چنین نکته بود نفی وجود

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰
- یطوی: پیچیده می شود، منظور مسأله همانیدگی انسان با فکرهای چیزهای آفل است. این مسأله با حرف زدن حل نمی شود.
- لایحکی: به زبان در نمی آید، منظور مسأله تبدیل هشیاری انسان است، که با گفت و گو حل نمی شود.

این مسئله تبدیل هشیاری با حرف زدن و گفت و گو حل نمی شود، چرا که یک چیز بی فرمی در لابه لای فرم پیچیده شده یعنی هشیاری انسان با فکر چیزهای مختلف و دردها عجین شده است و باید با فضاگشایی از آن آزاد گردد و این کار باید عملاً صورت بگیرد، وقتی ما حرف می زنیم من ذهنی وجود دارد؛ در حالی که شرط زنده شدن به خدا عدم وجود من ذهنی ست. به همین دلیل اثبات چنین نکته ای، زنده شدن به خدا معادل نفی یا محو شدن وجود جسمی، من ذهنی ما است. باید حقیقتاً این من ذهنی صفر شده یا به طور کامل نفی گردد؛ بنابراین نفی زبانی من ذهنی و توصیف آن به تنهایی، کمکی به تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور نمی کند.

این سخن فرع وجودست و حجابست ز نفی
کشف چیزی به حجابش نبود جز مردود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

این سخن که با من ذهنی گفته می شود وجود فرعی ماست. تا زمانی که من ذهنی حرف می زند، از فکری به فکر دیگر می رود، حجاب نفی، سایه حقیقت است؛ یعنی درست است که ما می گوییم من ذهنی نیستیم و همانیدگی ها نباید در مرکزمان باشند ولی ما همچنان من ذهنی را ادامه می دهیم؛ درواقع ما به وسیله من ذهنی می فهمیم و بیان می کنیم و من ذهنی با فهمیدن ذهنی از بین نمی رود. کشف چیزی با حجاب آن که هر لحظه چیز مورد جست وجو را پنهان می کند غیرقابل قبول است، من ذهنی با حرف زدن لحظه به لحظه روی زندگی و خدا را می پوشاند؛ بنابراین نمی توان با چیزی که روی زندگی را می پوشاند، خدا را کشف کرد. من ذهنی می خواهد با ابزارهای ذهنی به خدا برسد، درحالی که وجودش مانع رسیدن به خداست. ما باید فضا را در اطراف اتفاقات باز کرده و این فضای باز شده جنس خودش را جست وجو کند و ما به خدا زنده شویم.

نه ز مردود گریزی، نه ز مقبول خلاص
بِهَل این را که نگنجد نه به بحث و نه سرود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

—بِهَل: رها کن

اگر شما با من ذهنی در ذهن مقبول و مردود را تعیین کنید و بخواهید با عمل به آن‌ها به خدا زنده شوید، امکان ندارد. به عنوان مثال شما یک سری باورها و رفتارها را مقبول دانسته و چیزهای مقابل آن‌ها را مردود می‌دانید یا این که آن چیزی که شما را خوشحال می‌کند، قطبش شما را ناراحت کرده و این‌ها با هم هستند با حذف یکی دیگری از بین نمی‌رود، بلکه همدیگر را حفظ می‌کنند. مثلاً ما در خانواده یک سری رفتارهایی را که ذهن خوب نشان می‌دهد نگه می‌داریم و از بدها پرهیز می‌کنیم ولی یک دفعه این چیز خوب تبدیل به چیز بد شده و دوباره مسئله ایجاد می‌کند؛ بنابراین نمی‌توانیم با روش‌های ذهنی از این قطب‌ها آزاد شویم، بلکه ما باید این بینش من ذهنی را کلاً رها کنیم تا به خدا زنده شویم. خداوند در بحث و سرود، آهنگ و آواز، نمی‌گنجد. مقبول واقعی فضای گشوده شده است ولی این فضای گشوده شده را من ذهنی نمی‌شناسد. ما باید عملاً با فضاگشایی به خدا زنده شویم و زندگی را در دیگران به ارتعاش در آوریم.

تو پس این را بهلی، لیک تو را آن نهلد
جان از این قاعده نجهد به قیام و به قعود

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

–قیام: برخاستن

–قعود: نشستن

اگر تو به وسیله من ذهنی، من ذهنی را رها می کنی، اما او تو را رها نمی کند. این طور نیست که چیز خوب را نگه داری و چیز بد را بیندازی، آن چیز بد نمی افتد، آن به تو چسبیده است. براساس فضای من ذهنی نمی شود من ذهنی را رها کرد. هشیاری با این قاعده به قیام و قعود نمی رسد. جان ما که هنوز من ذهنی را فعال می کند به این تشخیص نرسیده که از جنس زندگی ست؛ بنابراین با من ذهنی می خواهد به خدا برسد و این امکان پذیر نیست یعنی هشیاری با من ذهنی نمی تواند برروی هشیاری و ذات اصلی اش قائم شده و گردوغبار فکرها را فرو بنشاند و دیگر من ذهنی را فعال نکرده و بنشیند.

جان قُعود آرد، آنش بگشَد سوی قیام
جان قیام آرد، آنش بگشَد سوی سجود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

اگر جان، هشیاری شما با فضاگشایی بتواند تشخیص من ذهنی، قضاوت و مقاومت را کنار بگذارد و بنشیند؛ این نشستن و صفر شدن من ذهنی شما را به قیام می کشد یعنی شما به عنوان هشیاری ناظر، قائم به ذات و اتحاد با خدا بلند می شوید. در این حالت وقتی جان، هشیاری روی ذاتش می ایستد، متوجه می شود که از جنس خداست و آن قیام، او را به سجده و تسلیم واقعی می کشاند و او به سوی خدا سجده و تعظیم می کند و براساس مرکز عدم فکر و عمل می نماید و دیگر درمقابل چیزهای این جهانی که ذهن نشان می دهد سجده نکرده، همانیده نمی شود و دوباره به ذهن بر نمی گردد.

این یگانه نه دوگانه ست که از وی برهی
به سلام و به تشهد نرهد جان ز شهود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰
—دوگانه: اشاره به دویی بودن کارِ ذهن
—شهود: ناظر ذهن بودن

اگر مقاومت و قضاوت و به طور کلی من ذهنی ات صفر شد و تو روی پای زندگی و اصلت قیام کرده و با خدا یکی شدی، دیگر هرگز از این یگانگی که همراه با شناخت اصلت است باوجود حرف زدن و وسوسه ذهن برنمی گردی و دوباره من ذهنی را فعال نخواهی کرد، چراکه شهود، حضور ناظر در تو شکل گرفته، فضای درون باز شده و مرکزت عدم شده است؛ بنابراین «به سلام و به تشهد» یعنی با حرف زدن من ذهنی این شهود یا شاهد ناظر فرو نمی نشیند و تو از خدایت دست برنمی داری.

نه به تحریمه در آمد، نه به تحلیلّه رو د
 نه به تکبیره ببست و نه سلامش بگشود

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰
 –تحریمه: تکبیره الاحرام، چهار تکبیر که پس از آن نماز شروع می شود.
 –تحلیلّه: سلام نماز در آخر

[تحریمه، چهار تکبیر که پس از آن نماز شروع می شود و تحلیلّه، سلام آخر نماز است.] این شهود، حضور ناظر، زنده شدن به زندگی، فضای گشوده شده با حرکات و عبادات من ذهنی نیامده است و با آن هم نمی رود. یعنی این طور نیست که من ذهنی یک چیزهایی بگویم این حضور ناظر آشکار شده و بعد هم حرفی بزند محو گردد. بلکه حقیقتاً این شهود با نشستن شما نسبت به من ذهنی و قیام شما روی ذاتتان و سجده راستین به خدایی که به آن زنده اید خودش را نشان می دهد.

مگسِ روح در افتاد در این دوغِ ابد
نه مسلمان و نه ترسا و نه گبر و نه جهود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

مگسِ روح [مگس در اینجا مثبت است] با فضاگشایی، صفر شدن من‌ذهنی در دوغِ هشیاری حضور افتاده است و در این حالت شما با دید عدم، دید فضای گشوده‌شده می‌بینید؛ با این دید فقط یک هشیاری ست که در همه انسان‌ها وجود دارد که در سطح به‌صورت مسلمان، مسیحی، زرتشتی، کافر، یهودی درآمده‌اند؛ درحالی‌که همه انسان‌ها صرف‌نظر از باورها و دینشان امتداد خدا بوده و یکی هستند. بنابراین ستیزه‌های باورمندان در ادیان مختلف همه توهم است.

هله می گو که سخن پَر زدنِ آن مگس است
پَر زدن نیز نمآند، چو رُودِ دوغِ فرود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

ای انسان، شادی کن، آگاه باش و بگو که سخن گفتن، پَر زدن مگس روح است و اگر به اندازه کافی این مگس در دوغ حضور فرو رود، یعنی اگر به اندازه کافی فضای درون گشوده شده و انسان از جنس خداوند شود، دیگر پَر زدن مگس، حرف زدن براساس همانیدگی ها نمی ماند؛ چراکه هشیاری تشخیص می دهد نباید از پشت همانیدگی ها به جهان نگاه کرده و براساس آن ها حرف بزند و من ذهنی را اظهار کند.

پر زدن نوع دگر باشد اگر نیز بُود
رقصِ نادر بُودت بر زبرِ چرخِ کبود

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

اگر حرف زدنی هم باشد این بار حرف زدن هشیاری از نوع دیگر خواهد بود؛ یعنی در این حالت زندگی از طریق شما سخن می گوید. این رقص شگفت‌انگیزی است که روح، هشیاری در بالای چرخ کبود، آسمان گشوده‌شده درون در فضای یکتایی می‌کند. آن رقص در ذهن که هیچ «منیتی» ندارد، انعکاسی پیدا کرده و آن انعکاس حرف‌هایی است که خود زندگی از طریق شما بیان می‌کند.

با تشکر:
بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

